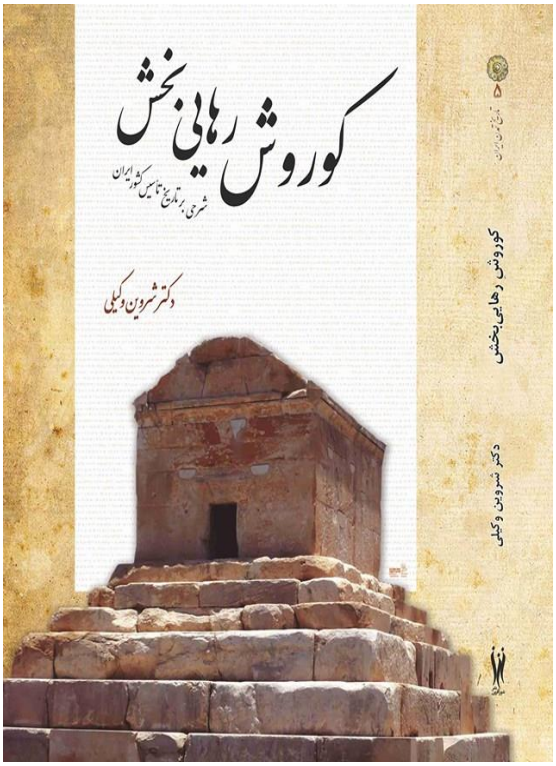

کوروش و زرتشت

شروین وکیلی

(فصلی از کتاب «کوروش رهایی بخش»/وکیلی، ش./ نشر شورآفرین/ ۱۳۹۲)

بخش چهارم: کوروش ورجاوند

گفتار نخست: کوروش و زرتشت

۱. در میان پادشاهان جهان باستان، نام هیچ کس قدر کوروش با متون مقدس ادیان گوناگون گره نخورده، و با وجود این، درباره‌ی باورهای دینی هیچ کس به قدر کوروش ابهام وجود ندارد. درباره‌ی دین کوروش و این که خودش به چه نظامی از تقدس باور داشته، چیز زیادی نمی‌توان گفت. این را می‌دانیم که در میان پارس ها و به خصوص مادهای آن دوران اسم هایی با طنین زرتشتی رواج داشته است و کوروش هم نام دخترانش (هوتئوسَه و ارتَه‌ستونَه) را در چارچوبی زرتشتی برگزیده است. با وجود این، در هیچ یک از آثار منسوب به او از اهورامزدا یا زرتشت نامی نمی‌شنویم و احترامی که برای خدایان تمام اقوام قایل بوده، با آنچه از یکتاپرستی راست‌کیشانه‌ی گاهانی سراغ داریم، ناهمخوان است. هرچند در واقع تعصب و غیرت درباره‌ی یک ایزد و احساس خشم و غیریت درباره‌ی ایزدان دیگر فرآورده‌ی اجتماعی دیرآیندتری است و در دین زرتشتی هم در قرن چهارم میلادی و در واکنش به تعصبِ مشابهِ مسیحیان بروز می‌کند.

بسیاری از تصویرهای رایج از کوروش، او را هم‌چون شاهی یکتاپرست و دین‌دار مجسم می‌کنند که احتمالاً

به زرتشت و زرتشتیان تعلق خاطر داشته است و به دلیلِ همین شباهت آرای زرتشتیان و یهودیان ایشان را آزاد کرد تا به اورشلیم بروند و معبد خویش را برای یهوه بازسازی کنند. این تصویر زیر تأثیر گرایش‌هایی اجتماعی و تاریخی شکل گرفته است که از زمان‌هایی بسیار دور، از عصر خودِ کوروش که ادیان چندخدایی در جهان رایج بود، آغاز شده‌اند و به دنبال فراگیر شدن یکتاپرستی، اسطوره‌های مشروعیت‌بخش به یکتاپرستی ــ از جمله ماجرای کوروشِ دین‌دار ــ را هم تکثیر کرده‌اند.

امروز، با توجه به دو و نیم هزاره تبلیغ دینی درباره‌ی ایمان و دین‌داری کوروش، بازشناسی عقاید و باورهای راستین او دشوار است. با وجود این، برای دست یازیدن به چنین هدفی چند منبع اصلی داریم که پرداختن به آن‌ها برای‌مان راهگشا خواهد بود. بخشی از این منابع زرتشتی و بخشی دیگر یهودی هستند و هر دو نیز به نوعی ارتباط میان کوروش و دین یادشده استناد می‌کنند.

از نظر سطح انتزاع و پیچیدگی مهم‌ترین دینی که در زمان کوروش وجود داشت، آیین زرتشتی بود. این آیین، در آن زمان یکی از چندین و چند دینِ موجود در ایران‌زمین بود. اما پس از آن با سرعت رشد کرد و تا سه دهه بعد، آن‌قدر با نفوذ شد که داریوش در کتیبه‌ی بیستون به طور رسمی از خدای زرتشتیان به عنوان حامی شاهنشاه ایران یاد کرد. چنین موقعیتی برای یک دین در آن زمان بسیار ممتاز تلقی می‌شد، چون هخامنشیان تمام سرزمین‌های نویسای قلمرو میانی را در زیر حلقه‌ی فرمان خود داشتند و برکشیده شدن خدایی تا مرتبه‌ی ایزدِ حامی این شاهنشاهان نشانگر جایگاه مرکزی و موقعیت برتر دین مربوط بدان است. آشکار است که در این میان، به واقع، آرمان‌های زرتشتی نیز در تدوین و صورت‌بندی برنامه‌های فراگیر هخامنشیان و رسالتی که برای خود به

عنوان نظم‌دهندگان به گیتی قائل بوده‌اند تأثیر داشته است.[1] در هر حال روند زرتشتی شدن تدریجی ایران‌زمین تا دو سده بعد هم‌چنان ادامه یافت تا آن‌که در زمان اشکانیان در این سرزمین پهناور، که زادگاه ادیانی بسیار بوده و هست، زرتشتیان از نظر شمار بر پیروان سایر ادیان برتری یافتند.

زرتشتی‌گری به چند دلیل اهمیت دارد. نخست آن که نخستین دین یکتاپرستِ جهانی است که موفق بود. دو تجربه‌ی دیگری که تقریباً هم‌زمان با آن در این زمینه صورت گرفتند به شکست انجامیدند. آیین آتون که نخستین دین یکتاپرستانه‌ی جهان است و در ۱۳۷۰ پ.م. توسط فرعون مصر تبلیغ می‌شد پس از مرگ وی از یادها رفت و دین یهود، که ساختار یکتاپرستانه‌اش متأثر از آیین آتون بود، تقریباً هم‌زمان با زرتشتی‌گری تأسیس شد اما خیلی زود با آیین‌های بت‌پرستانه‌ی فنیقیه و فلسطین ترکیب شد، و چه بسا اگر کوروشی نمی‌آمد و دولت هخامنشی‌ای تأسیس نمی‌شد، آن هم در تبعیدگاه بابلی‌اش فرو می‌مرد.

دوم این که آیین زرتشت نخستین دینی است که به مقام پشتوانه‌ی نظری یک دستگاه سیاسی سنجیده و پرداخته‌شده برکشیده شد. بذرهای این آمیختگیِ دین و سیاست در زندگی‌نامه‌ی زرتشت و متن‌های اوستایی به روشنی دیده می‌شود. اما چنین می‌نماید که معمار این جنبه از زرتشتی‌گری در سیاست رسمی ایران داریوش بزرگ بوده باشد. کام‌یابی او در این زمینه چندان بزرگ بود که سیاستش در تمام دوران هخامنشی و بعدها در دوران ساسانی با شدت تعقیب شد و بعدها توسط دولت روم در مورد مسیحیت، دولت اموی و عباسی در مورد اسلام، و دولت صفوی در مورد شیعی‌گری مورد اقتباس قرار گرفت.

---

1. Ruhi, 1969.

سوم این که دین زرتشتی سرچشمه‌ای است که چارچوب مفهومی بخش مهمی از الاهیات مرسومِ امروز دنیا برای نخستین بار توسط آن معرفی شده است. مفاهیمی مانند رستاخیز، داوری روز واپسین، ظهور ناجی در آخرالزمان، وجود شیطان، جهنم و بهشت، آزمون نهایی روز واپسین (عبور از پل چینوت) و سلسله‌مراتب تشکیل‌شده از یک خدای یگانه و مجموعه‌ای از فرشتگان، به همراه یک دستگاه اخلاقی فراگیر و جهان‌شمول، برای نخستین بار در این دین با هم ترکیب شدند. دین زرتشتی، از سوی دیگر، نخستین دین اخلاقی هم هست. یعنی اولین دینی است که خدای آن از انجام کارهای بد تطهیر شده و فقط نیکی می‌کند. در این مبنا، دین زرتشت آیینی بسیار مهم و کلیدی است که وارسی آن برای فهم تاریخ ایران‌زمین و کل تاریخ فرهنگ در قلمرو میانی ضرورت دارد.

کهن‌ترین متن زرتشتی موجود *گاهان* است. این متن هم از چند نظر اهمیت دارد. نخست آن که قدیمی‌ترین شعر به جا مانده از زبان‌های ایرانی است. دیگر آن که تنها متنی است که احتمالاً توسط خودِ زرتشت سروده شده است، و سوم آن که در آن اشاره‌هایی بسیار روشن به عناصر اصلی زرتشتی‌گری، که بعدها توسط دیگر دین‌ها وام‌گیری شدند، وجود دارد. به عنوان مثال یکتاپرستی، وجود اهریمن، سیاسی بودنِ دین، ظهور ناجی، جهنم و بهشت، و داوری روز واپسین در *گاهان* در هماهنگی و انسجامی چشمگیر دیده می‌شوند و نشان می‌دهند که چارچوب عمومی دین زرتشتی به راستی توسط یک نفر بنیاد نهاده شده است.

نزدیک‌ترین تاریخی که برای سروده شدن *گاهان* پیشنهاد شده اواخر سده‌ی هفتم پ.م. است. به روایت

بیرونی[۲]، خودِ زرتشتیان معتقد بوده‌اند که زرتشت ۲۵۸ سال پیش از حمله‌ی اسکندر گجسته به ایران برانگیخته شد ــ که با ۵۸۸ پ.م. برابر می‌شود. این سالی است که گشتاسپ دین زرتشت را پذیرفت، و بنا بر همان روایت‌ها، زرتشت در این زمان چهل سال داشته است. بنابراین، متن‌های کلاسیک تاریخ تولد زرتشت را ٦٢٨ پ.م. و تاریخ مرگش را ۵۵۱ پ.م. قرار می‌دهند. بیرونی این روایت را به احتمال زیاد از *بُن‌دهش* گرفته است. بر اساس *بُن‌دهش*[۳] گشتاسپ پس از قبول دین زرتشت نود سال سلطنت کرد. پس از او بهمن پسر اسفندیار بر تخت نشست که ۱۱۲ سال حکومت کرد. جانشین او همای دختر بهمن بود که سی سال تاج‌وتخت را در اختیار داشت. به دنبال او دارا پسر همای با دوازده سال و بعد از او دارا پسر دارا (داریوش سوم هخامنشی) چهارده سال سلطنت کرد. مجموع این سال‌ها ۲۵۸ سال می‌شود. *ارداویراف‌نامه*[٤] هم زمان میان اسکندر و زرتشت را سیصد سال می‌داند و مسعودی نیز عددی مشابه با این را روایت کرده است.[۵] بر همین مبنا، هنینگ دوران زندگی زرتشت را یکی از این سه حالت دانسته است: ٥٤١ ـ ٦١٨ پ.م.؛ ۵۵۱ ـ ٦٢٨ پ.م.؛ یا ۵۵۳ ـ ٦٣٠ پ.م.[٦]

در میان این تاریخ‌ها، بیشتر پژوهش‌گران کلاسیک از جمله زنر، تاریخ ۵۵۱ ـ ٦٢٨ پ.م. را به عنوان دوران زندگی وی پذیرفته‌اند.[۷] البته برداشت قدیمی‌تر هرتسفلد هم وجود دارد که زرتشت را هم‌دوره‌ی داریوش بزرگ

---

۲. بیرونی، ۱۹۲۳: ١٤.

۳. *بن‌دهش*، فصل ٣٦، بند ٨.

٤. *ارداویرافنامه*، فصل نخست؛ بند ٤ـ١.

5 مسعودی، ٢٥٣٦.

6 هنینگ، ١٣٦٥: ٧٧–٨٥.

۷. زنر، ۱۳۷۵.

تلقی می‌کند و پدرش را همان کی‌ویشتاسپ می‌داند. بر مبنای این تفسیر، کی‌ویشتاسپی که در *گاهان* نامش ذکر شده همان گشتاسپ پدر داریوش است که در زمان کمبوجیه شهربان گرگان بوده است. هرتسفلد بر این نکته تأکید می‌کند که هزاره‌ی زرتشتیان با زایش زرتشت شروع می‌شود. او با تطبیق این تاریخ با مبدا تاریخی سلوکی کهن، زمان تولد زرتشت را ٥٦٩ پ.م. و زمان مرگش را ٤٩٢ پ.م. می‌داند. هرتل و آلتهایم هم نظرهای مشابهی دارند و زرتشت را معمار ایدئولوژی هخامنشیان می‌دانند و داریوش را شاگرد وی می‌پندارند. این برداشت، با وجود جذابیتی که دارد، امروزه به دلایل گوناگون مردود دانسته می‌شود.

هر چند هم‌زمانی تقریبی زرتشت و کوروش خیال‌انگیز و جالب جلوه می‌کند، اما در برابر محک نقد پایدار نمی‌ماند و با مرور نقادانه‌ی متن‌ها اعتبار خود را از دست می‌دهد. شهبازی، با توجه به این که زرتشت در چهل سالگی برانگیخته شد، به این حقیقت اشاره می‌کند که تاریخ سنتی ۲۵۸ سال پیش از ظهور اسکندر که برای تولد زرتشت عنوان شده، بدان معناست که بین اسکندر و زرتشت ۲۲۸ سال فاصله بوده است. جالب است که این دوره، دقیقاً برابر است با فاصله‌ی میان فتح بابل توسط کوروش (۵۳۹ پ.م.)، تا تاج‌گذاری سلوکوس در بابل (۳۱۱ پ.م.) که آغاز گاه‌شماری سلوکیان بوده است. بنابراین چنین می‌نماید که تاریخ سنتی، زمان زایش زرتشت را هم‌زمان با فتح بابل و تأسیس کشور ایران گرفته باشد. تعبیری که احتمالاً در گاه‌شماری کاتبان بابلی ریشه دارد و فاصله‌ی زمانی دو رخداد مهم در تاریخ ایران‌زمین را ثبت کرده است و به تدریج آن را به وقایع مهم دیگری تعمیم داده است.

شهبازی با تأکید بر رده‌ای دیگر از متن‌ها و روایت‌ها، زمان ظهور زرتشت را چهار سده عقب می‌برد.[۸] او به روایت بیرونی در *آثار الباقیه عن القرون الخالیه* اشاره می‌کند که بر مبنای آن خوارزمیان آغاز تاریخ خود را آمدن سیاوش کیانی به آن سرزمین می‌دانستند. ایشان معتقد بودند سیاوش ۸۸۸ سال پیش از اسکندر به آن منطقه آمده است. این بدان معناست که تاریخ مردم خوارزم از ۱۲۰۰ پ.م. آغاز می‌شده است که تقریباً هم‌زمان است با ورود قبیله‌های آریایی به این منطقه، و سیطره‌ی کِی‌های آریایی بر شاه‌نشین‌های کوچک این قلمرو. بر مبنای اسطوره‌های کهن، سیاوش و زرتشت چهار نسل با هم تفاوت داشتند. بنابراین اگر هر نسل را سی سال فرض کنیم، زرتشت ۱۲۰ سال پس از سیاوش ظهور کرده است، و این برابر است با سال ۱۰۸۰ پ.م.

نظر شهبازی با آرای رقیب و معارضش، گراردو نیولی، شباهت زیادی دارد. نیولی هم تاریخ سنتی را رد می‌کند و آن را از کم شدن عدد ٤٢ (سن زرتشت هنگام پذیرفته شدن دینش نزد گشتاسپ) از سیصد (معادلِ زمان خیلی طولانی) مشتق می‌داند. او به روایت اودوخوس[۹] و ارسطو اشاره می‌کند که فاصله‌ی میان زرتشت و افلاطون را شش هزار سال نوشته‌اند. آن‌گاه آن را با روایت کسانتوس لودیایی[۱۰] ــ که هم‌زمان با اردشیر نخست می‌زیست ــ مقایسه می‌کند که فاصله‌ی میان زرتشت تا فتح یونان توسط خشایارشا را شش هزار یا شش‌صد سال می‌داند. از دید او، فاصله‌ی یادشده در اصل شش‌صد سال بوده که توسط کسانتوس تحریف شده و به همان شکل به ارسطو و اودوخوس رسیده است. به این ترتیب، زرتشت می‌باید در حدود همان ۱۰۸۰ پ.م. زاده شده باشد.[۱۱]

---

8. Shahbazi, 1977.
9. Eudoxus
10. Xanthus of Lydia

۱۱. نیولی، ۱۳۸۱: ۲۳۲ـ ۲۰٦.

نیولی، با وجود هم‌خوانی نظرش با شهبازی، تعیین تاریخ با این دقت را درست نمی‌داند و ترجیح می‌دهد زمان یادشده را اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی نخست پ.م. بداند. این تاریخ‌گذاری با آرای مِیر، وِسِندونک و شِدر سازگار است و به تاریخ پیشنهادی بارتولومه (۹۰۰ پ.م.) هم شباهتی دارد.

گذشته از روشِ مرور متن‌ها و روایت‌ها، راه غیرمستقیم‌تری هم برای تعیین زمان زندگی زرتشت وجود دارد، و آن هم تحلیل محتوا و ساختار زبانی *گاهان* و بخش‌های کهن *اوستا*ست. بر مبنای تحلیل زبانی گاهان می‌توان فهمید که جامعه‌ی زرتشت بسیار کهن‌تر از جامعه‌ی عصر کوروش بوده است. با توجه به واژگان مربوط به کشاورزی و کلیدواژه‌های مرتبط با فلزکاری، معلوم می‌شود که جامعه‌ی زرتشت هنوز کشاورز نشده بوده و در مراحل اولیه‌ی استقرار و یکجانشینی به سر می‌برده است و تمایز روشنی هم در میان مفرغ و آهن در میان صنعت‌گرانش وجود نداشته است. هم‌چنین نیولی به درستی نشان داده که در *گاهان* و *اوستای کهن* اشاره‌ای به قدرتی برتر در ایران‌زمین دیده نمی‌شود، و از آن‌جا که قدرت مادها از سده‌ی نهم پ.م. برای این مردم شناخته شده بود باید نتیجه گرفت که زرتشت در زمانی پیش از به قدرت رسیدن مادها می‌زیسته است. از این رو، زرتشت می‌بایست در پگاه مهاجرت قبیله‌های ایرانی‌زبان به ایران‌زمین زیسته باشد و این به حدود ۱۰۰۰ـ۱۲۰۰ پ.م. باز می‌گردد.

مری بویس این زمان را حتی عقب‌تر هم برده است و *گاهان* را، بر مبنای فن‌آوری فلز و طبقه‌بندی اجتماعی مورد اشاره در آن، هم‌زمان با نگارش *ریگ‌ودا* می‌داند. از دید او، جامعه‌ای که زرتشت را پرورید در پگاه جدایی دو شاخه‌ی هندیان و ایرانیان به ایران شرقی مهاجرت کرد و آیین زرتشتی هم‌زمان با صورت‌بندی اسطوره‌های هندی در قالب *ریگ‌ودا* توسط زرتشت بازآرایی شد. او تاریخ زندگی زرتشت را بین ۱٤۰۰ تا ۱۲۰۰ پ.م. قرار

می‌دهد.[۱۲] من در این‌جا زمان زایش زرتشت را بر مبنای داده‌های نیولی و شهبازی، و مطابق با توافقی کلی که در میان پژوهش‌گران به وجود آمده، در حدود ۱۲۰۰ پ.م. فرض می‌کنم. به این ترتیب، کوروش در زمانی به عنوان پادشاه انشان بر تخت نشست که آیین زرتشتی کاملاً شکل گرفته بود و در ایران شرقی و مرکزی رواج یافته بود.

در میان پژوهش‌گران معاصر غربی برداشت‌های متفاوتی درباره‌ی دین کوروش وجود دارد. سخنگوی اصلی آنان که کوروش را زرتشتی می‌دانند، مری بویس است که در مقاله‌ای پیوستگی نمادهای دینی در دوران کوروش و داریوش را نشان داده و با تأکید بر این که داریوش بی‌شک زرتشتی بوده، کوروش را نیز زرتشتی دانسته است.[۱۳] شواهد پشتیبان بحث او یکی آن است که آتشدانِ پیشاروی شاه در آرامگاه‌های نقش رستم به آتشدان‌های زرتشتیان در دوران‌های بعدی شباهت دارد و همتای آنها از پاسارگاد هم کشف شده است. دیگری این که از دید بویس ساختن مقبره‌ی شاهان در کوه‌ها بدان دلیل بوده که دخمه‌ی سنگی پلیدی و دیوِ نَسوی رخنه‌کرده در جسد را خنثا می‌کرده و از آلوده شدن خاک و آب و خاک جلوگیری می‌کرده است. پیوستگی‌های اصلی در میان نمادهای دینی دوران کوروش و داریوش این دو مورد هستند. یعنی می‌دانیم که آتشدان‌هایی با همین شکل در سراسر این دوران کاربرد داشته، و آرامگاه کوروش و داریوش هم از این نظر که در جعبه‌ای سنگی محصور شده‌اند، شباهتی با هم دارند.

با وجود ارجِ بسیاری که برای بویس قایل‌ام، به نظرم برداشت او درباره‌ی پیوستگی‌های جاری در دین زرتشتی

---

۱۲. بویس، ۱۳۷۵، ج ۲.

۱۳. بویس، ۱۳۸۸: ۶۳ـ۳۷.

اغراق‌آمیز است. چنین می‌نماید که او شیفته‌ی پیوستگی تاریخی متون اوستایی و قدمت و پایداری برخی از مناسک دینی زرتشتیانِ ایرانی و هندی شده باشد. شکی در این نکته نیست که برخی از عناصر دین زرتشتی بسیار بسیار کهن هستند. این امر به خصوص درباره‌ی عناصری پیچیده که دین‌داران از کلیت آن آگاهی نداشته و بنابراین امکان دستکاری در آن را نداشته‌اند، بیشتر به چشم می‌خورد. مثلاً متن *اوستا* که به شکل آیینی نسل اندر نسل خوانده می‌شود، تقریباً همیشه برای تلاوت‌کنندگانش بی‌معناست و به زبانی مرده و ناشناخته تعلق دارد. دو موردی که بویس به عنوان گواه پیوستگی دین ذکر کرده، این ویژگی را ندارند. یعنی تدفین در بستر سنگی و استفاده از آتشدان اموری پیچیده و رمزگانی غیرقابل درک نیستند که به خاطر قدمت‌شان مقدس پنداشته شوند. آتشدان می‌تواند در دوره‌های متفاوت با همان شکل به کار گرفته شود و نمادپردازی‌های آن به معانی متفاوت و حتا امور مقدس در ادیان مختلف ارجاع دهد. درباره‌ی تدفین در سنگ هم من مرجعی معتبر نیافتم که خنثا شدنِ پلیدی نَسو با حایل سنگی را نشان دهد. به نظرم این باور، که بسیار هم تکرار شده، آفریده‌ی خودِ بویس است که در میان آرامگاه پاسارگاد و نقش رستم به دنبال شباهتی می‌گشته و آن را در محاط شدن پیکر شاه در زمینه‌ای سنگی بازجسته است. از این شباهت صوری که بگذریم، این دو آرامگاه ارتباطی با هم ندارند. طرح آرامگاه پاسارگاد بر مبنای الگویی مادی ـ لودیایی ساخته شده و در سنت معماری دینی آناتولی ریشه دارد، در حالی که مقبره‌های صخره‌ای نقش رستم بر اساس سنتی اورارتویی ساخته شده‌اند و داریوش آن را از منطقه‌ی قفقاز وام‌گیری کرده است. واقعیت آن است که اصلِ مومیایی شدنِ بدنِ شاه و باقی ماندنش در یک مقبره، هم با سنتِ زرتشتیِ در دخمه نهادن تفاوت دارد و هم با رسمِ هند و ایرانی کهن مرده‌سوزان. این رسم بیشتر به سنت ایلامی و مصری شباهت دارد که برای تنِ شاه تقدسی قایل بوده‌اند و حفظ آن را واجب می‌شمرده‌اند. در ادیان هند و ایرانی کهن

بدن بعد از خروج روان به امری پلید تبدیل می‌شده که باید هرچه سریع‌تر آن را خنثا کرد و از شرش خلاص شد. این کار هم معمولاً بر عهده‌ی نیروهای طبیعت واگذاشته می‌شده است؛ یعنی، جسد مرده را طعمه‌ی آتش یا آب (به شکل خاکستری که در گنگ ریخته می‌شود) می‌کرده‌اند و یا آن را طبق سنت زرتشتی در مجاورت آفتاب و جانوران درنده قرار می‌داده‌اند. به نظرم اصلِ تدفین پیکر شاه که در سراسر دوران هخامنشی وجود داشته، نشان می‌دهد که در این‌جا با سنتی پیشازرتشتی و نیرومند روبه‌رو هستیم که احتمالاً خاستگاهی ایلامی دارد و آریایی هم نیست.

با این همه، روایت‌های مربوط به کوروش و زرتشت از چند نظر با هم ارتباط می‌یابند. چنان که مورد تأکید مری بویس هم هست، اسطوره‌ی نجات‌بخشی که در *گاهان* وجود دارد به ادعاهای تاریخی و شیوه‌ی رفتار کوروش شباهت زیادی دارد. *تورات* و متن بابلیِ *تعبیر خواب* از مشهورترین متن‌هایی هستند که کوروش را ناجی می‌دانند و او را با واژگان و مفاهیمی شبیه به *گاهان* می‌ستایند. موضوع دیگری که چندان مورد تأکید بویس نیست، اما می‌تواند در این‌جا طرح شود، این حقیقت است که زرتشت در *گاهان* بارها از مغ‌ها نام می‌برد و هسته‌ی مرکزی هوادارانش را انجمن مغان می‌نامد. این در حالی است که می‌دانیم طایفه‌ی مغان در ماد هوادار کوروش بوده‌اند و به عنوان مبلغان و شاید آفرینندگان اسطوره‌های مربوط به وی در گوشه و کنار ایران‌زمین عمل می‌-کرده‌اند.

از آن‌جا که *گاهان* چند سده پیش از کوروش سروده شده است باید این وام‌گیری را کار کوروش دانست. یعنی او زمانی بر تخت نشست که زمینه‌ای هموار از اسطوره‌ها در قالبی زرتشتی در دسترس‌اش وجود داشت. با مرور آنچه کوروش در زمان تاج‌گذاری در انشان در جهان پیرامون خویش می‌دیده است بهتر می‌توان برخی از

سیاست‌هایش را درک کرد.

کوروش به عنوان شاه شهری بسیار باستانی بر تخت نشست. انشان در آن زمان یکی از دولت‌های حاشیه‌ای و مستقل ایرانی‌زمینی بوده است که از مادها فروپایه‌تر بود، اما استقلال خود را حفظ کرده بود. در همسایگی او کشور باستانی ایلام با پیوندهای نیرومندش با انشان وجود داشت، و تاریخ درخشان و بسیار درازی که مشروعیت کافی برای هر نوع ادعای توسعه‌طلبانه‌ای را فراهم می‌آورد. آن‌سوتر، در شمال، پادشاهی ماد قرار داشت که شالوده‌ی مورد نیاز کوروش برای تأسیس شاهنشاهی‌اش را پیشاپیش ابداع کرده بود و با الگویی ترکیبی که از آمیختن سیاست آشوریان و ایلامیان پدید آمده بود، بخش مهمی از جهان متمدن آن روزگار را در چنبر فرمان داشت. در مرزهای شرقی انشان جمعیت فراوان قبیله‌های آریایی تازه مستقرشده حضور داشتند که می‌توانستند هم‌چون منبعی انسانی برای کشورگشایی‌های بعدی به کار گرفته شوند. این قبیله‌های آریایی آن‌قدر پرجمعیت و جنگجو بودند که بتوانند کل جهان شناخته‌شده را فتح کنند، اما آن‌قدر فراوان نبودند که بتوانند آن را با خشونتِ مرسوم در آن دوران نگه دارند. در این میان، آیین زرتشت هم وجود داشت با دست‌مایه‌های اخلاقی نیرومند و زیربنای ارزشمندی که می‌توانست آن را به دینی سیاسی تبدیل کند. انجمن مرموز مغان هم در این بین وجود داشته و احتمالاً به عنوان شبکه‌ی مبلغان زرتشت فعال بوده‌اند.

کوروش، به این ترتیب، تمام ابزارهای لازم برای تسخیر جهان را در اختیار داشته است. حضورِ هم‌زمان این ملزومات در یک مقطع زمانی و مکانی چندان غریب نیست. چون چنین شرایطی در تاریخ جهان بارها رخ داده و بارها توسط کسانی که به قدر کافی هوشمند، موقع‌شناس و جاه‌طلب بوده‌اند مورد استفاده واقع شده است. اما آنچه در مورد کوروش غریب است، شیوه‌ای است که از این منابع بهره برد و مهارتی است که در ترکیب آن‌ها به

کار گرفت.

کوروش به احتمال زیاد پیکره‌ی معنایی زرتشتیان و دستگاه تبلیغی ایشان را به خدمت خود گرفته است. رفتار او با شاه آرمانی‌ای که زرتشت تصویر می‌کند بسیار هم‌خوان است، و به همین دلیل هم این حدس که وام‌گیری‌های بسیاری میان این دو صورت گرفته است درست می‌نماید. کوروش، و بعدها سایر شاهان هخامنشی، طوری رفتار می‌کردند و به شیوه‌ای در مورد کردار خویش تبلیغ می‌کردند که با شاه آرمانی زرتشتیان همسان انگاشته شوند و زرتشتیان نیز بی‌تردید در بازنویسی‌های بعدی متن‌های خویش گوشه‌ی چشمی به این شاهان داشته‌اند و ایشان را به عنوان تجسم‌های عینی آیین خویش می‌ستوده‌اند. حتی در گوشه‌ی دورافتاده‌ای مانند یونان وقتی افلاطون، زیر تأثیر آیین زرتشتی، فلسفه‌ی سیاسی خود را صورت‌بندی کرد و شاه آرمانی را فیلسوف و خردمند و فرهمند دانست تمثالی بهتر از کوروش و داریوش برای توصیف آنچه در ذهن داشت نیافت. با وجود آزاداندیشی خیره‌کننده‌ی هخامنشیان و بی‌طرفی کامل‌شان در مورد اعتقادات شهروندان شاهنشاهی، آشکار است که مبلغان زرتشتی در این دوره با موفقیت بسیار فعالیت می‌کرده‌اند، وگرنه کامیابی بعدی این دین و مقاومت پیروزمندانه‌اش در برابر موج هلنیسم مقدونی را نمی‌توان توجیه کرد.

زرتشت، در آن هنگامی که در *گاهان* از سوشیانس و نجات‌بخش سخن می‌گفت، امری عینی و نزدیک را در پیش چشم داشت. زنر معتقد است که مفهوم اولیه‌ی سوشیانس در *گاهان* به خود زرتشت اشاره می‌کرده است. این شعرها در زمانی سروده شده‌اند که کِی‌گشتاسپ دین او را پذیرفته و ارتشی نیرومند و هوادارانی پرشور به پشتیبانی از دینش برخاسته بودند. زرتشت در این مقطع زمانی خود را پیروزمند و کامیاب می‌دید و بعید نیست که مقصودش از نجات‌بخش، خودش یا کی‌گشتاسپ بوده باشد. با وجود این، زرتشت پس از چند سال در

آتشکده‌ی بلخ کشته شد و توسعه‌ی نظامی دینش متوقف شد. به این ترتیب، اسطوره‌ی ناجی به امری آخرالزمانی تبدیل شد و به آینده‌ای دوردست منسوب گشت.

زرتشت، پس از کامیابی‌های اولیه‌ی دینش در خوارزم و ایران شرقی، داستان نجات‌بخش را به عنوان تضمینی سیاسی برای پیشرفت کار آیین خویش ابداع کرد اما خود پیش از تحقق این اسطوره در سنین پیری کشته شد. گویا از همان ابتدای دعوت زرتشت انجمنی از مغ‌ها، که خردمندترین دین‌آوران و دانشمندان جهان باستان محسوب می‌شدند، به آیینش روی آورده و در توسعه‌ی آن کوشیده باشند. احتمالاً این دین از مجرای همین طایفه به ایران غربی وارد شده و منتشر گشته است. به همین دلیل هم برخی از منابع بعدی زرتشت را وابسته به طایفه‌ی مغ‌ها یا اهل ماد دانسته‌اند، که مهم‌ترین قدرت مسلط بر سرزمین مغ‌ها بوده است.

کوروش از چند راه ممکن بوده از محتوای آیین زرتشت اطلاع حاصل کند. سرراست‌ترین راه، آن بوده که خودش با مغ‌ها ارتباط داشته باشد. او شاهزاده‌ای بوده که در انشان زاده شده و ــ به سبک درباریان ایرانی آن روزگار ــ توسط کاهنان و موبدان قبیله‌ای آموزش می‌دیده است. هیچ بعید نیست که چند تن از مغان آموزگاران دوران کودکی کوروش بوده باشند. چنین چیزی در بسیاری از روایت‌های کهن یونانی ــ از جمله هرودوت و کسنوفون ــ ذکر شده است. البته امکان دارد این روایت‌ها بازتاب شایعه‌هایی باشد که مغان و کاهنان ماد برای مشروعیت‌بخشی به آیین‌شان و بزرگ‌نمایی نقش خویش در جریان جهان‌گشایی کوروش ابداع کرده باشند. ولی حتی اگر چنین هم بوده باشد، هم‌خوانی دقیق کردار کوروش و تبلیغات سیاسی زرتشتیان نشانگر آن است که ریشه‌هایی از حقیقت در آن وجود داشته است.

به عنوان یک حدس، گمان می‌کنم این ارتباط مغان با کوروش، شاهزاده‌ی انشان، محتمل‌ترین شیوه‌ی ارتباط

میان کوروش با آیین زرتشتی باشد. کوروش احتمالاً به این ترتیب به مبانی آموزه‌های زرتشتی ــ که در آن زمان بی‌تردید با نسخه‌ی متأخرتر اوستایی‌اش متفاوت بوده ــ آشنا شده و عناصری از آن را بعدها مورد استفاده قرار داده است. در میان نویسندگان امروزین، بسیاری به وجود این رابطه و حدسی مشابه اشاره کرده‌اند. در میان ایشان بی‌تردید مری بویس از بقیه مشهورتر است که کوروش را نخستین شاه زرتشتی و حتی همسان با گشتاسپ می‌پندارد. من گمان نمی‌کنم چنین حدسی درست باشد. یعنی اصولاً در زرتشتی بودن کوروش تردید دارم. اما در این که با آیین زرتشت آشنا بوده و از مفاهیم آن بهره‌مند شده شکی ندارم.

کوروش از آیین زرتشتی به عنوان دستمایه‌ای برای تبلیغ اقتدار سیاسی خویش، و سرمشقی برای تقدیس جایگاه خود، استفاده کرده است. اما شواهدی در دست نیست که او به این آیین پایبند بوده باشد. او به نخستین وظیفه‌ی دینی زرتشتیان آن دوران، یعنی تبلیغ دینی، عمل نمی‌کرد و به سادگی خدایان قوم‌های گوناگون را به رسمیت می‌شناخت و ایشان را به عنوان خدای بزرگ خویش مورد اشاره قرار می‌داد. یهودیان احتمالاً اشاره‌ای موافقت‌آمیز از او دریافت کرده بودند که او را به مرتبه‌ی برگزیده‌ی یهوه و احیاکننده‌ی دین خویش ارتقا داده بودند. کتیبه‌ی حقوق بشر هم نشان می‌دهد که کوروش می‌توانسته به راحتی خود را هم‌چون پیرو راستین خدایی باستانی مانند مردوک معرفی کند. در واقع، تردیدی در این نیست که کوروش در زمان خود، چهره‌ای دینی و شخصیتی مقدس بوده است. اما اشکال کار در این‌جاست که این بزرگ‌ترین پیامبرِ آن عصر در هر کشوری خدایی مستقل را تبلیغ می‌کرد و گاه به نظر می‌رسید خود را به شکلی تعارض‌آمیز نماینده‌ی خدایانی گوناگون معرفی کرده باشد که همگی‌شان تمامیت‌طلب و انحصارجو بوده‌اند.

مردوک، بزرگ‌ترین خدای بابلیان که برای مدت هزار سال هم‌چون بزرگ‌ترین نیروی مقدس در میان‌رودان

پرستیده می‌شد، ایزدی تنگ‌نظر و حسود بود که لقبش «شاه خدایان» بود و خدای دیگری را هم‌رتبه‌ی خویش نمی‌دانست. در نبشته‌ی حقوق بشر، آشکار است که کوروش نیز بر این ادعای انحصارطلبانه آگاه بوده و در مقام حامی دین مردوک و ناجی بابلیان آن را پذیرفته است.

اما در همین بابل، و احتمالاً در نزدیکی معبد اساگیل، کوروش نمایندگان یهودیان را به حضور پذیرفت و ایشان را برای بازگشت به سرزمین‌شان و احیای معبد اورشلیم تشویق کرد. کوروش آشکارا نمایندگانی را از جانب خویش برای سازماندهی مهاجرت یهودیان برگزیده و با بودجه‌ای دولتی و هزینه‌ای کلان آن‌ها را در احیای دین یهود و سرزمین یهودیه یاری داده است. ادعای *تورات*، که کوروش را برگزیده‌ی یهوه و مسیح خداوند می‌داند، قاعدتاً با این رفتارهای دوستانه‌ی کوروش تقویت می‌شده است. پس دست‌کم سه سندِ کتاب عزرا و اشعیای ثانی و استوانه‌ی حقوق بشر را از یک شهر داریم که کمابیش در یک دوران نوشته شده‌اند و در آنها کوروش دو خدای متفاوت (مردوک و یهوه) را خدای برتر می‌نامد.

این شاهد را می‌توان تعمیم داد و پذیرفت که کوروش در سراسر قلمرو خویش، در هر سرزمین بزرگترین خدای مورد قبول مردم را به رسمیت می‌شمرده و سیاست دینی خود را بر مبنای او تنظیم می‌کرده است. در ضمن اسناد یونانی و استوانه‌ی حقوق بشر نشان می‌دهند که کوروش یکتاپرستی افراطی هم نبوده و علاوه بر آن خدای بزرگ، ایزدان دیگر را نیز محترم می‌شمرده است. با این اوصاف، گمان می‌کنم می‌توان با اطمینان گفت که کوروش یکتاپرست، و بنابراین زرتشتی، نبوده است و اصولاً چنین می‌نماید که دین خاصی نداشته است و مفهومی سیال و انتزاعی از تقدس را به راحتی در ادیان و خدایان گوناگون متجلی می‌دیده است.

از این‌جا دو نکته را می‌توان دریافت. نخست آن که یکی از رازهای کامیابی کوروش آن بوده که مردم او را

هم‌چون پیامبر و برگزیده‌ی خداوند خویش پذیرفته بودند. این که چگونه یهودیان و بابلیانی که هر یک خدای خود را برتر از همه می‌دانستند و در یک شهر هم زندگی می‌کردند در یک زمان در مورد یک نفر چنین تصوری داشته‌اند همان قدر که عجیب است از مهارت وکاردانی کوروش به مثابه‌ی سیاست‌مداری فرهمند حکایت می‌کند.

دومین نکته آن است که کوروش آگاهانه چنین نقش‌های متفاوت و گاه متعارضی را ایفا می‌کرده است. بدیهی است که یک پیرو راستین زرتشت، که در آن زمان یکتاپرستانه‌ترین دین بود، به این سادگی مردوک و یهوه و سایر خدایان را به رسمیت نمی‌شناسد. هم‌چنین کوروش اگر به راستی به یهوه، مردوک یا هر خدای دیگری باور داشت، نمی‌توانست چنین بلندنظرانه در قبال پیروان سایر دین‌ها رفتار کند و سیاستی تا این اندازه بی‌طرفانه ــ و به همین دلیل موفق ــ را در قلمرو چندقومی و چندفرهنگی‌اش پیاده نماید. نتیجه آن که من فکر نمی‌کنم کوروش به دین زرتشت یا هیچ دین دیگری معتقد بوده باشد. چون سیاست مذهبی آزادمنشانه‌ی او با اعتقاد محکم به یک دین خاص و خدایی ویژه در تعارض است.

با وجود این، آشکار است که کوروش ارتباطاتی با گروه‌های حامی زرتشت داشته است. فرزندان و جانشینان او به فاصله‌ی چند سال از اهورامزدا به عنوان خدای بزرگ نام بردند و داریوش به روشنی بر موقعیت برتر این خدای زرتشتی گواهی داده است. از این رو، چنین می‌نماید که کوروش ــ هر چند خود زرتشتی معتقدی نبوده ــ از حمایت و پشتیبانی مغ‌ها، که ستون فقرات تبلیغ این آیین در ایران غربی بوده‌اند، برخوردار بوده است. چون همه‌ی نویسندگان باستانی به این نکته که مغ‌ها هوادار یا معلم کوروش بوده‌اند اشاره کرده‌اند.

هرچند کوروش در تبلیغات سیاسی خویش، و در سازماندهی فکری شاهنشاهی خویش، از آرای زرتشتیان استفاده کرد اما ردّ پای خویش را هم بر این آیین به جا گذاشت، و آن را به دینی تلطیف‌شده، خردورزانه و

خویشتن‌دار مبدل نمود.

کهن‌ترین بخش *اوستا*، یسنای ۳۵ تا ٤٢ است که «هَپتَنگ‌هَیتی» یا «گاتای هفت فصل» نامیده می‌شود. این بخش، با توجه به ساختار زبانِ به کار گرفته شده در آن، کهن‌تر از سایر بخش‌های *اوستا*ست و احتمالاً به دوره‌ای نزدیک به زرتشت، اما به تاریخی بعد از مرگش، مربوط می‌شود. گاتای هفت فصل چرخشی را در لحن زرتشیان نشان می‌دهد و از این رو احتمالاً پس از مرگ زرتشت سروده شده است.

تا پیش از این زرتشتیان، که از پشتیبانی شاهی مؤمن و پرشور مانند کی‌گشتاسپ برخوردار بودند، به جهان‌گشایی و تبلیغ دین خویش با شمشیر باور داشتند. لحن زرتشت در *گاهان* ستیزه‌جویانه است و این اعتقاد وجود که باید با پیروان دیوها جنگید و بدی را با بدی پاسخ گفت. اما در گاتاهای هفت فصل، که پس از *گاهان* کهن‌ترین متن زرتشتی است، این باور به نگرشی صلح‌جویانه تبدیل شده است که به مدارا و آزادی دینی باور دارد و برای نخستین بار از شعار مشهور زرتشتیان یعنی «گفتار و کردار و اندیشه‌ی نیک» (هووخت، هوخت و هومت) سخن به میان می‌آورد. این متن به زمانی نزدیک به زرتشت یعنی آخرین سده‌های هزاره‌ی دوم پ.م. مربوط است؛ یعنی زمانی که کَوان ایران شرقی به تدریج در قالب پادشاهی بلخ سازمان می‌یافتند و نخستین اشکال از دولتِ متمرکز را در ایران شرقی تأسیس می‌کردند. احتمالاً دولت‌های کوچکی هم که نوادگان گشتاسپ بر آن فرمان می‌راندند در همین میان در پیکره‌ی دولت یادشده جذب شده باشند، اگر که خودشان سردمدار تمرکز یادشده نبوده باشند.

در همین متن، نخستین نشانه‌های ورود عناصری از باورهای کهن آریایی به اعتقادات زرتشتی را هم می‌بینیم که فَرَوَشی‌ها (ارواح نیکوکار مردگان) و آیین‌های گرفتن عصاره‌ی هوم از آن جمله‌اند. این‌ها باورهایی آریایی

هستند که سابقه‌شان به پیش از زرتشت می‌رسد و احتمالاً آیین زرتشتی تا مدتی در برابر ورودشان مقاومت می‌کرده است.

روندی که در گاتای هفت فصل آغاز شد به زودی با تدوین یسناها و یشت‌ها به سرانجام رسید. به ویژه نگارش یشت‌ها با وام‌گیری تمام و کمال و تلفیق موفق آرای کهن آریایی با آیین فلسفی زرتشتی همراه بود. تاریخ آخرین ویراستِ یشت‌ها و یسناها دوران هخامنشی است، و رواست اگر ظهور این متن‌ها و گرایش مغان زرتشتی به تلفیق و همگرا ساختن خدایان کهن ایرانی را پیامدی از نظم نوین عصر کوروش بدانیم. این تأثیر کوروش بر سیر تکامل دین زرتشتی در سایر دین‌ها و در دیگر متن‌های مقدس هم‌عصرش نیز بازتاب یافته است.

عجیب این که در متون اوستایی، بر خلاف منابع دینیِ عبرانی و یونانی، هیچ اشاره‌ای به نام او وجود ندارد. این را می‌توان به این معنا دانست که در زمان بر تخت نشستن او این متون وضعیتی نهایی به خود گرفته و صورت‌بندی روشن و استانده‌ای پیدا کرده بودند. با وجود این، چنان که در *اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی* نشان داده‌ام، حدس من آن است که بخشی از یشت‌ها و به خصوص قواعد *وندیداد* تا دوران اردشیر دوم هخامنشی هم‌چنان ویراسته می‌شده‌اند. با وجود این، در آنها هم اشاره‌ای به نام شاهانِ هخامنشی دیده نمی‌شود و این شاید به معنای حضور سنتی نیرومند و دیرینه باشد که متن مقدس *اوستا* را قرن‌ها پیش تثبیت کرده و از ورود اسم‌های نو به آن جلوگیری می‌کرده است، و این با فرضِ ما درباره‌ی کهنسالیِ چشمگیر دین زرتشتی در زمان ظهور هخامنشیان هم‌خوانی دارد.

در کل تاریخ دین، این یک قاعده است که بازتاب رخدادهای سیاسی در زمانِ تدوین متون مقدس به بافت رمزگان و نمادها راه می‌یابند. *تورات* در اشاره به شاهان هخامنشی استثنا نیست و تمام متون مقدس از شاهانی

یاد می‌کنند که در زمان تدوین و نگارش این متون بر جامعه‌ی میزبان حاکم بوده‌اند. منابع بودایی به همین ترتیب درباره‌ی بیندوسره و آشوکا روایت‌هایی دارند و مشابه آن را درباره‌ی *قرآن* و پیوندش با رهبران قبیله‌ای آن دوران و *انجیل* و ارتباطش با سزارها و حاکمان رومی و یهودی می‌بینیم. این در حالی است که در *اوستا*، با وجود حضور انبوهی از نام‌ها، تنها به شخصیت‌ها و پهلوانانی اشاره شده که گویا در فاصله‌ی واپسین قرن‌های هزاره‌ی دوم تا قرون آغازین هزاره‌ی اول پ.م. در ایران شرقی می‌زیسته‌اند. این به نظرم بدان معناست که این متن‌ها در آن زمان و در آن مکان تدوین شده و آنچه در دوران هخامنشی بدان افزوده شده، از جنسِ ویراست‌هایی بوده که شاید بافت فلسفی و دینی متن را تغییر داده باشد، اما از افزودن نام و نشان شاهانی نو ــ حتا با عظمت هخامنشیان ــ پرهیز داشته است.

در مقابلِ پژوهش‌گرانی مانند بویس که کوروش را زرتشتی خالص می‌دانند، نویسندگان دیگری هم هستند که کوروش را غیرزرتشتی دانسته‌اند و برای اثبات این امر بر تفاوت دین کوروش و داریوش پافشاری کرده‌اند. این تا حدودی از آن روست که انگار تمایلی هست تا بیشترین تمایز ممکن را بین این دو بنیانگذارِ بزرگ قایل شوند. از دوران کوروش سندی شبیه به کتیبه‌ی بیستون باقی نمانده که در آن اهورامزدا به طور مستقیم ستوده شده باشد، و از این رو بسیاری از نویسندگان با تکیه به نمادهای مهرپرستانه‌ای که در مراسم تدفین کوروش وجود داشته، او را پیرو کیش پیشازرتشتیِ میترایی دانسته‌اند. مثلاً دوشن گیمن در سخنرانی‌ای که در مراسم بزرگداشت کوروش در جریان جشن‌های دوهزار و پانصد ساله ایراد کرد، نقش‌مایه‌های گیاهی منسوب به آرامگاه کوروش را با نقش‌های مشابهی که 9 قرن بعد در تاق بستان تصویر شده‌اند، مقایسه کرد و به خاطر حضور تصویر مهر در

دومی، اولی را نیز نشانه‌ی مهرپرستی کوروش دانست.[۱۴]

اما تا جایی که از اسناد بازمانده از کوروش برمی‌آید، هیچ نشانه‌ای نیست که تفاوت رمزگان دینی دوران وی و داریوش را نشان دهد. کوروش در استوانه‌ی حقوق بشر مردوک را خدای بزرگ می‌داند و با وجود این، به ایزدان دیگر میان‌رودانی نیز اشاره می‌کند و درباره‌ی آزاد ساختن ایشان از قید شاه بابل داد سخن می‌دهد. دقیقاً به همین شکل، داریوش در کتیبه‌ی بیستون وقتی از خدای یکتای پشتیبان خویش سخن می‌گوید، نام مردوک را به جای اهورامزدا می‌آورد و متن‌اش از نظر دلالت‌های مذهبی دقیقاً همسان است با آنچه از کوروش در دست داریم. او نیز با وجود گرایش یکتاپرستانه‌اش، که در کتیبه‌ی حقوق بشر هم دیده می‌شود، از «سایر ایزدانی که هستند» با احترام یاد می‌کند و اسناد تخت‌جمشید نشان می‌دهد که در دوران زمامداری او کاهنان و معبدهای این خدایان کهنِ دیگر از جیره و مواجب مناسبی هم برخوردار بوده‌اند.

پیشتر در کتاب *اسطوره‌شناسی آسمان شبانه* نشان داده بودم که افزوده شدنِ دو سیاره‌ی برجیس و کیوان (مشتری و زحل) به منظومه‌ی اختران خداگونه‌ی بابلی در دوران کمبوجیه تحقق یافت. یعنی در زمان کمبوجیه بود که نخستین جدول‌های نجومی برای رصد کیوان و برجیس در بابل نوشته شد.[۱۵] در همان کتاب این حدس هم ابراز شده بود که محل اصلی رصد و کشف این دو سیاره ایران شرقی بوده، و ورود آن به میان‌رودان پیامد سیطره‌ی سیاسی پارسیان و تشکیل دولت هخامنشی بوده است. این نکته اهمیت دارد که در ایران‌زمین برجیس

---

14. Duchesne-Guillemin, 1974: 11-21.

۱۵. وکیلی، ۱۳۹۱: ٦٧ـ٦٤.

یا مشتری را هورمزد می‌خوانده‌اند و در ادبیات پارسی و طالع‌بینی نیز دلالت این سیاره در مقام سعدِ اعظم هم‌چنان به همین شکل باقی مانده است. در کتیبه‌های نجومی بابلی سیاره‌ی هورمزد را مردوک خوانده‌اند و این نشان می‌دهد که قطعاً در دوران کمبوجیه و به احتمال بسیار زیاد در دوران کوروش، ایرانیان و بابلیان مردوک را با اهورامزدا یکی می‌انگاشته‌اند. درست همان‌طور که یونانیان زئوس را و یهودیان یهوه را همتای وی در نظر می‌گرفتند. به این ترتیب، روشن است که چرخش مذهبی چشمگیری در فاصله‌ی زمامداری کوروش و داریوش رخ نداده یا دست‌کم شاهدی بر این رخداد در اسناد تاریخی وجود ندارد.

در کتاب *داریوش دادگر* نشان داده‌ام که جنگ‌های سال ۵۲۲ پ.م. ماهیتی دینی داشته و داریوش و گوماتا/بردیا نمایندگان دو گرایش راست‌کیش و مهرآیین در دل دین زرتشتی بوده‌اند. حدس من آن است که این دو شاخه‌ی معارض در دوران کوروش تکامل یافته و واگرایی و در نهایت کشمکش نظامی میان پیروانش در دوران کمبوجیه رقم خورده باشد. چنان که در آن کتاب شرح داده شده، احتمالاً خاستگاه طبقاتی متفاوت این دو گرایش، و پیش‌داشت‌های فلسفی و حقوقی ناهمگون‌شان درباره‌ی مفهوم داته بوده که به جنگ داخلی ابتدای دوران داریوش انجامیده است. گرایش مهرآیین در ایران غربی و ماد ریشه داشته، گروهی از مغان پشتیبان آن بوده‌اند، و انگار از نوعی توزیع ثروت افراطی و برابری‌طلبی اقتصادی مایه می‌گرفته است. در مقابل، گرایشی که داریوش نماینده‌اش بوده انگار در سراسر قلمرو شاهنشاهی هوادارانی داشته و نوعی نظم سلسله‌مراتبی را محترم می‌شمرده است. داریوش بعدها خاستگاه جغرافیایی نظم نوپای خویش را پارس دانست و نام پارسی را به شکلی عام برای همه‌ی هواداران آن به کار گرفت. اما به احتمال زیاد گرانیگاه جغرافیایی این گرایش ایران شرقی و مرکزی بوده است. چون پایگاه قدرت پدر داریوش پارت بوده و نیروهای هوادار داریوش بیشترین تحرک را در ایران مرکزی

داشته‌اند. داریوش احتمالاً به خاطر خاطره‌ی کوروش مضمون پارسی را حفظ کرده است. وگرنه یکی از نیرومندترین رقیبان سلطنت او بهترداد (وهیزداته) پارسی بود که پادگان‌های پاسارگاد و پارس نیز هوادارش بودند.[۱۶]

۱۶. وکیلی، ۱۳۹۰: ۲۳۹_۲۰۹.